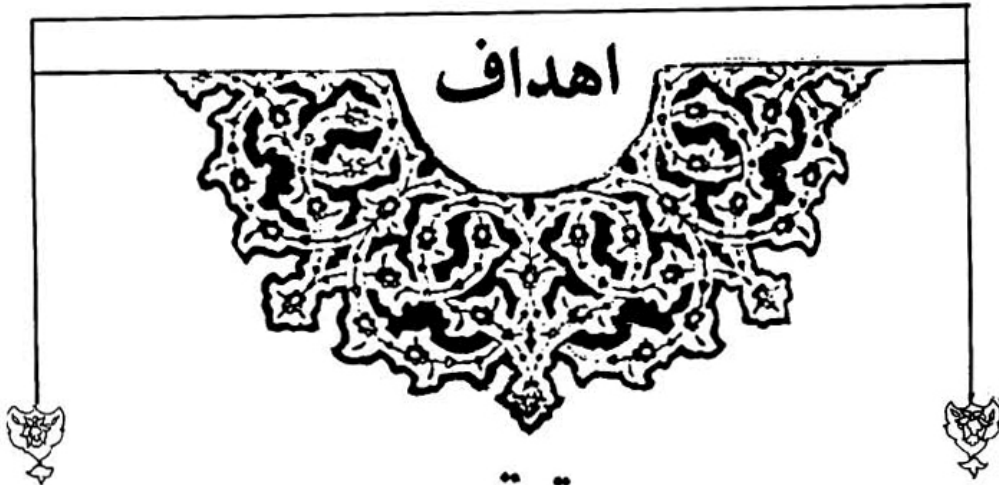


# اهداف



اسماعیل دارابکلائی

## حقوق

قسمت اول

### اهمیت و ضرورت بحث

زیرا که تا هدف از وضع حقوق، مشخص نشود، نمی‌توان به ضعف و قوت آن پی برد و پیداست که اگر حقوق مورد مطالعه در تحقق بخشیدن به اهداف خاصی که از وضع آنها منظور بوده، ناتوان باشد، نمی‌توان چنین نظام حقوقی را قابل قبول دانست و در تشخیص این وضع، شناخت اهداف آن حقوق، ضرورت می‌یابد.

\* ۳ - کمک به وضع بهترین قواعد و مقررات و دستیابی به نظام حقوقی صحیح

یکی از عوامل اختلاف نظام‌های حقوقی در جوامع، اختلاف اهداف آنها است و تفاوتها و اختلاف‌های موجود در اهداف، به قواعد حقوقی نیز سرایت کرده و موجب تفاوت و اختلاف آنها می‌گردد، فی‌المثل، حقوقی که تنها اهداف مادی را

از جهات زیر می‌توان به اهمیت و ضرورت بحث از اهداف حقوق پی برد:

\* ۱ - کمک به شناختن مبانی حقوق

بدیهی است که تا هدف از کاری مشخص و معین نشود، نمی‌توان آن را بر مبانی متناسب، استوار ساخت. در عالم حقوق و وضع قوانین و مقررات نیز هدف ویژه‌ای که تعقیب می‌شود، پیوسته مبانی ویژه‌ای را طلب می‌کند که موجب تحقق آن اهداف گردد. همچنانکه هدف از ایجاد یک ساختمان وسیله‌ای است که سازنده را در چگونگی آن ساختمان و تشخیص مبانی و طرح آن بنا راهنمایی خواهد کرد.

\* ۲ - کمک به شناختن نقاط ضعف و قوت حقوق مختلف در مقام نقد و بررسی آنها.

منظور نظر دارد، با آنکه اهداف معنوی را تعقیب می‌کند، متفاوت خواهد بود. هم‌چنانکه اگر حقوقی مصلحت و آسایش فرد را مورد نظر قرار دهد، با آنکه به جامعه و مصالح آن و به قدرت دولت بیندیشد، تفاوت اساسی در قواعد و مقررات آنها دیده می‌شود. از این رو برای دستیابی به یک نظام صحیح حقوقی، شناخت اهداف واقعی از آن، ضرورت پیدا می‌کند.

\* ۴ - کمک به بهتر اجرا شدن مقررات حقوقی.

زیرا که اگر شخص و یا جامعه از اهداف مقرراتی که در عالم حقوق بر او تحمیل شده است، آگاه بوده و از مزایا و نتایج حاصل از اجرای آنها اطلاع کافی داشته باشد، به آن مقررات و الزامات، پای بندتر و وفادارتر خواهد ماند و در غیر این صورت که فرد یا جامعه به نتایج و فوائد حقوقی که برای او وضع شده است بی‌اطلاع باشد، وفاداریش نسبت به آن مقررات کاهش خواهد یافت.

به جهات یاد شده ضرورت تشخیص و کشف اهداف حقوقی، روشن گردید.

**آیا برای حقوق، هدفی وجود دارد تا درصد کشف آن برآیم؟**

امروزه اکثر جامعه شناسان و برخی از پیروان مکتب تحقیقی در وجود هدف

ویژه‌ای برای حقوق تردید کرده‌اند گویا این تردید از اینجا ناشی شده است که آنها معتقدند این مسئله، یک مسئله ذهنی است، و سازنده حقوق، قوانینی متناسب با روحیات خویش و جامعه اش وضع می‌کند، هرچند ممکن است مفاهیمی همچون عدالت، آزادی، نظم و امنیت اجتماعی، وغیره را به عنوان اهداف حقوقی، بشمار آورد، ولی معلوم نیست که این مفاهیم کلی و مجرد را چگونه باید با حقایق خارجی تطبیق داد و معیار تشخیص عدالت چیست؟ چنانچه «لوی برول» حقوقدان فرانسوی می‌گوید:

در مکتب جامعه شناسی، که حقوق ناشی از وقایع اجتماعی است، هیچ هدفی برای آن نمی‌توان معین کرد. در این مکتب، حقوق تنها علم است و باید آنچه را «وجدان عمومی» می‌خواهد، بدست آورد، حقوق جز به واقعیتها به هیچ چیز توجه ندارد<sup>۱</sup>.

واضح است که این سخن نمی‌تواند بطور کلی صحیح باشد، چه اینکه معقول نیست قانونگذار، حقوقی را برای جامعه وضع کند بدون آنکه هدفی برای آن در نظر گرفته باشد، هر عاقلی کارش را بخاطر

۱ - منابع و روش ابزار کارج ۱/۲۵۶، به نقل از فلسفه حقوق ۳۰۵.

دوای خاصی انجام می‌دهد و در حقیقت این غایت و مقصد است که انسان را به عمل و فعل می‌کشاند، به این جهت بنظر می‌رسد که حتی این دسته از پیروان مکتب تحقیقی در مقام نفی کلی اهداف حقوق نباشند، یعنی آنها نمی‌خواهند بگویند که حقوق، مطلقاً هیچ هدفی را تعقیب نمی‌کند بلکه شاید منظورشان این باشد که هیچ هدف ثابت و لایتنغیری برای حقوق، نمی‌توان در نظر گرفت، چون حقوق خواسته مردم است و از احتیاجات آنها برمی‌خیزد و احتیاجات جامعه نیز متغیر است بدین جهت نمی‌توان هیچ هدف ثابت و مشخصی را برای حقوق در نظر گرفت، چنانچه در جای دیگر از پیروان این مکتب چنین نقل شده است:

حقوق خواسته خود مردم است و از احتیاج آنها برمی‌خیزد و هیچ هدف ثابت و پیش ساخته‌ای آن را رهبری نمی‌کند.

و به همین جهت، حقوق در نظر طرفداران این مکتب متغیر و ناشی از وضع حکومت و سیر تاریخی جامعه می‌باشد و در صورت تغییر یافتن حقوق، اهداف آن حقوق هم تغییر می‌یابد پس برای حقوق، هدف مشخص و ثابتی نمی‌توان در نظر گرفت، و شاهد دیگر بر این توجیه، کلامی است که از مکتب حقوق تحقیقی نقل شده است:

«حقوق تحقیقی، مجموع قواعدی است که در زمان معین برملتی حکومت می‌کند و اجرای آن از طرف دولت تضمین می‌شود و غرض اصلی آن ایجاد نظم است که بقای همزیستی مسالمت آمیز ملت و دولت را تأمین کند»<sup>۱</sup>

از این کلام نیز استفاده می‌شود که آنها برای حقوق، هدفی را در نظر گرفته اند.

نتیجه‌ای که از مطالب فوق گرفته می‌شود این است که قانونگذار باید برای حقوق، هدفی را در نظر گرفته باشد و اگر از سخن کسانی استفاده شود که هدفی برای حقوق وجود ندارد باید گفت آنها درصدد نفی کلی نیستند بلکه هدف ثابت و لایتنغیری را نفی می‌کنند.

### اهداف حقوق از نظر مکتبهای حقوقی

بطور کلی می‌توان مکتبهای حقوقی را از جهتی به دو بخش کلی تقسیم کرد، مکتب حقوق فردی و مکتب حقوق اجتماعی، طرفداران حقوق فردی اهداف حقوق را به فرد برمی‌گردانند و مکتب اجتماعی، اهداف حقوق را برای جامعه در نظر می‌گیرند و دسته‌ای از حقوقدانان نیز تلاش کرده‌اند تا با تلفیق عقاید این دو دسته

۱ - کلیات مقدماتی حقوق/۱۴۳.

نظریه معتدلی را اتخاذ نمایند.

الف: نظریه حقوق فردی یا (اندیویدالیسم):  
طرفداران این مکتب معتقدند که هدف قواعد حقوق، تأمین آزادی فرد و احترام به شخصیت و حقوق طبیعی او است، آنها بر طبق مبنای اصالت فرد در حقوق معتقد به حقوق فردی شده‌اند و می‌گویند:

آنچه در عالم وجود دارد افراد انسان است، و اجتماع جز توده‌ای از انسانها نیست و بدون شك انسان به تنهایی نمی‌تواند موضوع علم حقوق قرار گیرد بلکه روابط اشخاص است که منشأ پیدایش حق و تکلیف می‌شود، ولی آنچه هدف واقعی حقوق را تشکیل می‌دهد، حمایت از منافع فرد است و اجتماع وسیله‌ای است که با استفاده از آن، شخص می‌تواند حقوق خود را تأمین کند، انسان، آزاد به دنیا آمده است و حق دارد آزادانه فعالیت‌های مادی و معنوی خود را گسترش دهد ولی برای حفظ حقوق همه افراد، ناچار باید حقوقی برای هر یک از آنها بوجود آید و آزادی هرکسی محدود به آزادی دیگران شود تا آزادی برای همه افراد محقق گردد و در غیر این صورت آزادی برای دیگران نخواهد

بود و قواعد حقوقی، اشخاص را ناگزیر می‌سازد تا حق دیگران را محترم بشمارند و در برابر هر حق برای سایرین تکلیف ایجاد می‌شود، بدین ترتیب وظیفه اصلی و نهائی حقوق، هماهنگ ساختن آزادیهای فردی است.<sup>۱</sup>

ب: نظریه حقوق اجتماعی:

برخی از حقوقدانان و بخصوص جامعه‌شناسان معتقدند که اهداف قواعد حقوقی عموماً به جامعه برمی‌گردد، آنها بر طبق مبنای اصالت جامعه، معتقدند که جامعه مفهوم اعتباری نیست که از تصور عده افراد مستقل بوجود آمده باشد بلکه حقیقتی است که با مقتضیات و نیازمندیهای خاص خود وجود دارد و هدف قواعد حقوقی نیز تأمین سعادت اجتماع و ایجاد نظم در زندگی مشترک افراد است. بنظر اینان حقوق، محصول زندگی اجتماعی فرداست، یعنی به خاطر حفظ نظم و عدالت در روال اجتماعی است که وجود این گونه قواعد، ضرورت پیدا می‌کند و فرد هیچ حقی در برابر منافع عموم ندارد، زندگی با دیگران يك سلسله تکالیف گوناگون برای او بوجود آورده است و آزادی او چه در زمینه‌های سیاسی و

۱ - اقتباس از کتابهای مقدمه علم حقوق/ ۲۵ و فلسفه حقوق ۳۰۷ به بعد.

اقتصادی و چه در قراردادها تا جایی محترم است که منافع عمومی، آن را ایجاب می‌کند.

چنانچه «ایرینگ» در این زمینه می‌گوید:

حقوق فقط وسیله‌ای برای تأمین احتیاجات جامعه است و هدف آن باید گسترش و حفظ منافع جامعه باشد، بدین ترتیب مهمترین عاملی که باید در مسائل حقوقی مورد توجه قرار گیرد، قصد و غرض افراد جامعه است. مشکل هر جامعه آن است که منافع شخص را با منافع اجتماع سازش دهد و در صورت اختلاف میان این دو، منافع شخصی را به نفع منافع اجتماعی محدود سازد<sup>۱</sup>.

چون این بحث بیشتر مربوط به مبانی حقوق و قسمت اساسی آن مربوط به جامعه شناسی است بررسی اساسی در آنجا مطرح خواهد شد و اینک از بحث مختصری در این زمینه ناگزیریم:

این بحث ارتباط نزدیکی با مسئله اصالة الفرد و اصالة الجمع دارد که بحثی جامعه‌شناختی است و چون این تعبیر، تعبیر ابهام‌آمیزی است و ممکن است معانی مختلفی از آن اراده شود لذا توضیح مختصری درباره مفهوم اصالت فرد و

اصالت جامعه و معانی مختلفی که می‌توان از این دو واژه، در نظر گرفت بیان می‌کنیم:

گاهی این سؤال که آیا فرد اصیل است یا جامعه به صورت يك سؤال فلسفی مطرح می‌شود یعنی آیا انسانهایی که در خارج هستند مثل سلولهای يك بدن، کلیت واحدی دارند و آنچه حقیقتاً موجود است کل انسانها است و هر فردی جزئی از این کل است؟ یا اینکه آنچه در خارج وجود دارد حقیقتاً فرد فرد انسانها هستند و از مجموع آنها عنوان جامعه، انتزاع شده است؟

نظریه اول به عنوان اصالت جامعه و نظریه دوم به عنوان اصالت فرد شناخته می‌شود.

در میان طرفداران اصالت جامعه به معنای فلسفی نیز اختلاف نظرهایی وجود دارد، بعضی معتقدند افرادی که با یکدیگر روابط اجتماعی مشترك دارند در نتیجه آمیزش ارواح ایشان، روح واحدی بین آنها بوجود می‌آید. بعضی دیگر معتقدند که در جامعه، روح جدیدی بوجود می‌آید که مستقل از روح افراد است، همانطور که سلولهای بدن، هر کدام حیات خاصی دارند ولی روح انسانی يك روح دیگری است که بر آنها سیطره دارد، افراد جامعه هم وقتی در

.....

۱ - حقوق و اجتماع ج ۱/ ۴۰

کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، روح دیگری در آنها دمیده می‌شود.

نظریات دیگری هم وجود دارد که اکنون به شرح و توضیح آنها نمی‌پردازیم.

آنچه گفته شد در موردی است که اصالت فرد و جامعه به عنوان يك مسئله فلسفی مطرح شود، و به نظر ما تنها فرد اصیل بوده و جامعه يك وجود حقیقی و مستقل از وجود افراد ندارد، افرادند که با هم روابطی برقرار می‌کنند و این روابط در نفوس و زندگی آنها اثر می‌گذارد که در این صورت، عقل عنوان جامعه را از این گروه آمیخته و مرتبط به هم، انتزاع می‌کند.

و گاهی این مسئله بصورت دیگری مطرح می‌شود که بیشتر جنبه روانشناختی دارد به این صورت که:

وقتی فرد را در مقابل سایر افراد قرار دهیم این سؤال پیش می‌آید که آیا این فرد در مقابل سایر افراد جامعه اراده مستقلی دارد یا مجبور و محکوم اراده دیگران است؟ به اعتقاد برخی، هیچ فردی در هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند اراده مستقلی از اراده سایر افراد جامعه و توده‌های مردم داشته باشد، هر کس در هر جامعه‌ای که زندگی می‌کند، تکویناً تابع افراد دیگر است و اراده جمع، تکویناً بر اراده او سیطره دارد.

این گروه برای تأیید نظریه خودشان از مثالهایی نیز کمک گرفته‌اند از جمله آنکه،

در جامعه‌ای که برهنه ظاهر شدن در اجتماع عیب است، انسان قدرت آن را پیدا نمی‌کند که برهنه در خیابان بیاید مگر آنکه حالت بحرانی پیدا کند، با اینکه همین شخص در جمال و در منزل خود برهنه می‌شود، ولی چون جامعه به عللی لخت راه رفتن را نمی‌پسندد، امکان ندارد اراده چنین کاری در میان جمع برایش تحقق پیدا کند. پس معلوم می‌شود فرد در مقابل جامعه مجبور است و باید آنچه را جامعه بر او تحمیل می‌کند بپذیرد.

این هم دیدگاه دیگری در مسئله اصالت فرد و جامعه بود، ولی به نظر ما این مطلب، کلیت ندارد و گاه افرادی پیدا می‌شوند که بر خلاف اراده جامعه، قیام می‌کنند و حتی در اراده جمع نیز اثر می‌گذارند و آن را تغییر می‌دهند، بهترین نمونه اش جامعه خودمان و اراده رهبر کبیر انقلاب است که در بیست و چند سال پیش در میان این ملت قیام کرد و در آن روز، اراده همگان موافق ایشان نبود ولی کم کم با راهنماییها و هدایتها، اراده جامعه را موافق اراده خودشان کردند و بعد به کمک همین مردم، بزرگترین انقلاب عصر را در جهان بوجود آوردند، و چنین اراده‌هایی و یا بالا تر از آن در انبیاء و اولیای خدا در طول تاریخ کم نبوده است.

پس چنین فرضی که هر فردی در درون

جامعه محکوم و مجبور است و تکویناً اراده جمع بر او سیطره پیدا می‌کند، کلیت ندارد، البته افراد ضعیف‌التقسی که استقلال فکریشان کم است، معمولاً حتی بدون دلیل تحت تأثیر دیگران واقع می‌شوند و شعارشان این است که «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو». بنابراین در اینجا نیز اصالت جامعه به عنوان يك اصل کلی قابل پذیرش نیست.

گاهی اصالت فرد و جامعه تنها در زمینه حقوق و اقتصاد و نظائر آن مطرح می‌گردد، بدون آنکه از لحاظ فلسفی و یا روانشناختی مورد توجه قرار گیرد. یعنی مسئله به این صورت طرح می‌شود که آیا قانونگذار باید مصالح جامعه را در نظر بگیرد یا مصالح فرد را؟ این سؤال خود مقداری در همین سطح حقوق که اکنون مورد بحث ما است ابهام دارد. اگر فرض شود قانونگذار بطوری قانون وضع کرده که حق هر فردی مشخص شده است و حاکم مقتدری هم دقیقاً این قانون را به اجراء در آورده و نگذارد هیچ حقی از هیچ فردی ضایع شود، دیگر حق جامعه کجاست؟

ابتداءً به نظر می‌رسد که این نزاع لفظی باشد زیرا وقتی حقوق هر فردی تأمین شد حقوق جامعه، چیز دیگری نیست تا منظور گردد، بلکه آنچه هست همان حقوق افراد است، ولی مشکل مسئله در اینجا است که

می‌دانیم در زندگی اجتماعی و روابطی که انسانها با هم دارند حیثاً تزامماتی واقع می‌شود که باید در سایه قانون حل گردد، اینک آن قانونی که می‌خواهد این تزاممها را در نظر بگیرد آیا باید همیشه مصلحت کل جامعه یا مصلحت اکثریت جامعه را منظور کند و یا باید مصلحت فردی را مورد توجه قرار دهد یا موارد، مختلف است؟

فی‌المثل دشمنی به يك کشور هجوم آورده و با جناحی از ملت مواجه شده و خطر او متوجه افراد خاصی است در اینجا آیا مردم سایر استانها که دور از مرز هستند حق دارند بگویند به ما ربطی ندارد، آنها بجنگند تا پیروز شوند و اگر شکست خوردند در آن هنگام تکلیف خودمان را با دشمن روشن می‌کنیم؟

آیا دیگران می‌توانند فایز از این مسئولیت، خودشان را کنار بکشند؟ یا اینکه قانونگذار در اینجا مصلحت جامعه را در نظر می‌گیرد؟ اینگونه مسائل کم نیست گاهی در شرایط عادی زندگی نیز چنین چیزهایی پیدا می‌شود فرضاً هر گاه در يك شهر به ساختن پل احتیاج باشد آیا همه افراد باید کار کنند یا دست کم در هزینه آن شریک شوند یا عدۀ خاصی مثلاً کارگرها و بتاها و یا کسانی که مجاور رودخانه هستند به اینکار موظف خواهند شد؟ و آیا پلی که ساخته می‌شود از آن جامعه است و

هیچیک از افراد حق فروش و اجاره آن را ندارند یا مال کسانی است که آن را ساخته اند؟

بطور کلی نیازهایی از این قبیل در زندگی اجتماع پیدا می‌شود که بر اساس آن نمی‌توان حق فرد فرد، را در نظر گرفت و باید برای جامعه - ولو وجود حقیقی ندارد - وجودی اعتبار کرد و اموال و حقوقی را به آن نسبت داد تا مصالح افراد در سایه این اعتبار حفظ شود. پس بر اساس وجود چنین سازمانی در روابط اجتماعی می‌بایست برای جامعه به عنوان جامعه، حقوقی اعتبار کرد نه برای تک تک افراد و نتیجه این طرز تفکر این است که اگر این مصالح به خطر افتاد کل اجتماع باید این بار را به دوش بکشد، و اگر اراده فردی برخلاف تأمین این مصالح قرار گرفت از اعمال آن ممانعت می‌شود تا مصالح اجتماع به خطر نیفتد و اموال عمومی ضایع نگردد.

البته در این میان کسانی نیز معتقدند در عین اینکه باید حقوق اجتماعی رعایت شود، برای هر فردی نیز حقوقی وجود دارد که در هیچ شرایط نباید به آن دست بخورد که از آن به حقوق فطری و طبیعی تعبیر شده است و به خواست خدا بحث درباره حقوق طبیعی بعداً خواهد آمد.

با این توضیح روشن شد چنین نیست

اهداف حقوق

که هر جا حقوق فرد فرد جامعه رعایت شود، حقوق جامعه نیز تأمین شده باشد، آنچه در این زمینه از منابع فرهنگ اسلامی استفاده می‌شود این است که نظر اسلام در تعرض حقوق افراد و جامعه بر اصالت حقوق جامعه بوده و حقوق جامعه مقدم بر حقوق فرد است هر چند استثناهایی نیز وجود دارد و آن را نمی‌توان به عنوان يك اصل استثناء ناپذیر تلقی کرد، که در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

ج: نظریه زوال حقوق و دولت:

مارکس و همکاروی انگلس، حقوق را نشانه بی‌عدالتی و وجود اختلاف طبقاتی در جامعه می‌دانند. در اجتماع منظم نه دولت لازم است و نه قواعد حقوقی، زیرا این دو مفهوم، فقط بهانه‌ای است که بوسیله آن، طبقه حاکم بتواند سایر مردم را در فشار گذارده و اراده خود را بر آنان تحمیل کند و در تبیین این مسئله چنین می‌گویند:

سرچشمه تمام پلییدیها و نزاعها، اختلاف طبقاتی است و باید کاری کرد که مردم به طبقات گوناگون تقسیم نشوند، و وسائل تولید نیز همگانی باشد و هدف از آن رفع نیازهای عمومی باشد نه سودجویی، و دولت نشانه حکومت طبقاتی است و همین که وسائل تولید همگانی شد، دیگر هیچ طبقه‌ای بر



دیگران حکومت نخواهد داشت تا بتواند اراده خود را به عنوان حقوق بر آنان تحمیل کند. برای رسیدن به این هدف باید حقوق و دولت سرمایه داری مبتدل به حقوق و دولت سوسیالیستی شود، چون نقش و وظیفه حقوق سرمایه داری از یک طرف مخفی نگه داشتن واقعیت اختلاف طبقاتی و از طرف دیگر تأمین توسعه منابع طبقه حاکم می باشد، و این حقوق سرمایه داری بهترین وسیله دوام و تسلط طبقه حاکم و تأمین حفظ منافع همین طبقه می باشد، بدین جهت باید به جای آن، حقوق دیگری جایگزین گردد و چون نتیجه دولت سوسیالیستی نیز حکومت طبقه کارگر و زحمتکش بر سایر طبقات اجتماع است، نمی تواند غایت مطلوب باشد و باید روزی فرا رسد که برای اداره اجتماع نیاز به اعمال قدرت و زور نباشد و قواعد زندگی اجتماع، طبعاً از طرف همگان رعایت گردد. این جامعه اشتراکی هدف تمام قواعد حقوقی در دولتهای سوسیالیستی است، یعنی هدف حقوق از بین بردن حقوق و دولت است.<sup>۱</sup>

لوی برول در این مورد چنین می گوید: چیزی که نظریه مارکسیستی، حقوق را به خلاف نظریه هائی که قبل از آن وجود داشت مشخص می کند ارتباط نزدیک و جدا نشدنی این نظریه با نوعی سازمان سیاسی و اجتماعی است. به گمان مارکس حقوق بدون دولت وجود ندارد و دولت بدون حقوق متصور نیست و دولت چیزی نیست، جز ابزار تسلط طبقه بورژوازی بر طبقه کارگر... حقوق، سلاحی است در مبارزه های طبقاتی که میان سرمایه داران و کارگران شعله وراست.<sup>۲</sup>

از مجموع سخنان مارکس و طرفدارانش بر اساس این نقلها بدست می آید که حقوق، شعاعی از دولت و وسیله تأمین سیاستهای دولت است که با اراده رهبران دولت به صورت قوانین حقوقی ظاهر می شود. از این رو قواعد حقوقی با اجبار همراه بوده و قدرت اجرایی دولت نیز در ماهیت حقوق دخیل است، و از سوی دیگر می گویند دولت نماینده وجدان اجتماع نیست بلکه نشانه حکومت طبقاتی است و هر گاه طبقات از بین رفت و جامعه به صورت

۱ - اقتباس از فلسفه حقوق/ ۳۲۵-۳۲۷ و کتاب حقوق و اجتماع/ ۳۴-۳۵.  
۲ - جامعه شناسی حقوقی - لوی برول/ ۹.

همسان و همگون درآمد، ریشه‌ها و زمینه‌های بوجود آمدن دولت از بین می‌رود، پس دولت در مسیر نیستی حرکت می‌کند و به تدریج ضعیف و نابود خواهد شد و به دنبال آن حقوق هم از بین خواهد رفت.

باید دانست که در نظر مارکس، هدف حقوق ایجاد هرج و مرج و آشوب نیست، و همچنین هدف وی بهتر ساختن قواعد حقوقی و اصلاح وضع حکومت نیست، بلکه در پی ساختن جامعه‌ای است که به اصطلاح، برابری و برادری در آن جامعه حکمفرما باشد و با حذف مالکیت خصوصی همه به عنوان عضوی از اجتماع در کنار یکدیگر بسر برند و دیگر هیچ دولت و قاعده حقوقی بر مردم تحمیل نشود.

### نقد و بررسی

گرچه مکتب مارکسیسم از لحاظ فلسفی و اقتصادی و هم از نظر جامعه‌شناسی و علم سیاست مورد انتقاد واقع شده است، ولی ما تنها به بیان اموری که مربوط به مباحث حقوقی است، اکتفا می‌کنیم:

۱۶ - مارکس، حقوق را مولود طبقات اجتماعی می‌داند یعنی چون طبقات در جامعه وجود دارد طبقه برتر به کمک وضع حقوق، سعی می‌کند تا خود، حاکم بر طبقه

ضعیف باشد، و هنگامی که جامعه به صورت یک جامعه بی طبقه درآمد، دیگر حقوقی لازم نیست و خودبخود حقوق از بین می‌رود.

ملاحظه می‌شود علاوه بر اینکه مارکسیسم دلیل علمی بر اثبات این مدعی اقامه نکرده، تاریخ، خلاف آن رانشان داده است، اگر در تاریخ انبیاء دقت کنیم مشاهده می‌شود که پیامبران، حقوقی آورده اند و حقوق جامعه‌ها را نیز متحول ساخته و تحت الشعاع خود قرار داده‌اند، در حالی که پیامبران نه از طبقات حاکم بر جامعه بوده‌اند نه طرفداری از طبقه حاکم می‌کردند، بدلیل اینکه پیامبران از یکسوی طبقات حاکم و ستمگر در ستیز بوده و با آنها مبارزه می‌کردند و نحوه مبارزه با ستمگران را نیز به پیروانشان می‌آموختند، و از سوی دیگر محتوای حقوقی که پیامبران آورده‌اند به خوبی نشان می‌دهد که همواره منافع مظلومین را در نظر داشته‌اند. قرآن در این زمینه می‌گوید:

وَأُتِرِدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا  
فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ  
نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ...<sup>۱</sup>

کسانی را که در زمین به استضعاف کشانده شدند و این قدر مورد ظلم و ستم واقع

.....  
۱ - سوره قصص - آیه ۵ و ۶.

گشته‌اند، پیروز کنیم، و در میان آنها  
پیشوایانی بوجود آوریم که آنها، راهنمایان  
بشر شوند و آنها را نیز بر زمین جایگزین  
کنیم.

و در جای دیگر چنین آمده است: لَقَدْ  
أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ  
وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ ...

همانا پیغمبران خود را با ادله و معجزات  
فرستادیم و با آنها کتاب و میزان (عدل نیز)  
نازل کردیم تا مردم به راستی و عدل  
گرایند.

۲۵ - اختلافها و نزاعهای موجود در

جامعه، تنها ناشی از مالکیت خصوصی  
نیست بلکه چه بسا ممکن است معلول  
غرائز انسان باشد، چه اینکه انسانها از نظر  
امکانات جسمی و روحی و نیروهای فکری  
و بدنی و دیگر ویژگیهای فردی، مختلف  
هستند و حکمت آفرینش اقتضاء کرده  
است که هر انسانی با امکانات محدود و  
مخصوص به خود بوده و دارای استعدادهای  
مختلف باشد. اختلاف در سلیقه‌ها و افکار  
و امکانات، طبعاً موجب می‌شود که برخی  
از مردم کمتر از دیگران از مواهب طبیعت  
استفاده کنند، از سوی دیگر افزون‌طلبی‌ها  
و برتری‌جوییها، موجب پیدایش اختلافات  
می‌شود و رفع و دفع آن، نیاز به مقررات و  
دستگاههای اجرایی خاصی دارد تا جامعه  
به خوبی کنترل گردد

۳۵ - در همان جامعه ایده آل  
مارکسیسم، هر چند ممکن است تضاد و  
درگیری اقتصادی، بالفعل وجود نداشته  
باشد، ولی نمی‌توان منکر امکان تحقق  
نزاع و اختلاف در جامعه شد  
چه اینکه در جامعه، زمینه  
اختلاف و نزاع و تصادم وجود دارد، و  
وجود امیال و غرائز و کششهای متفاوت،  
کافی است که زمینه انحراف و تجاوز را به  
وجود آورد، آیا مارکسیسم با کدام برهان و  
دلیلی می‌تواند ثابت کند که پس از آنکه  
جامعه به صورت جامعه ایده آل درآمد و  
امیال و کششها تعدیل شد، دوباره آن  
جامعه به سوی انحراف کشانده نمی‌شود؟  
با توجه به اینکه در آن جامعه نه حقوقی  
وجود دارد و نه دولتی و نه ضامن اجرایی!



ادامه دارد

.....

۱ - سوره حنید - آیه ۲۵